

دیوان محترم



درج ۱۴۹

کتاب دیوان منی سواد

انی که است تیغ غیر سوز غماز

روز خزان را و شور قیامت

ز کجی مردم گشت سکر از گوشه

شعله باز عقل پست شود کفی

حسن تو در کل نهاد پای ملک

چشم سخن گوئی کرد کار زبان

دیده که اصرار نام قاصد جان

یافت پس از صد که مطلب

پشت چشم تو کرم قافله ناز

رخست یک عشوه چشم فزون

ناله ستاندن باز جان نظر باز

نایب کان چشم صد قدر باز

بس که نهادی بند پایه اعجاز

منع نمود از سخن آن بت طناز

داد به یک نظر قاصدی راز

دیده که جویند بود عشوه متاز

نیرنگای بزم پرده بر افکند کرد

پرده در محشم کس غماز را

حوصله که دل دهم عشق فزای

سلسله بکلم زبانی عقل گریز پای

۲۲۵۲.۶

بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر تو بصد عنوان آرایش غوغا

از خط تو تعویذی در گردن امانها

مقصود من که از طای ساهانها

غبار نگر عشق تو در قافله جانها

این شستی بی لنگر پرورده طوفا

حاشا که بود در هم زلای پیشانها

رنجوری خود ز خود مجوری در مانها

ای کوچه نام تو تاج منوروا

در ورطه کفر افتند و ملک از بود

ای کعبه شتاقان یاب که بر نیا

چون رخسار طریقه و چون دلونه

سدر درم او چشم با آنکه بد از خوا

این ابر کرم کز فیض شتاق خطا

چون چشم از در دشتن هم و بخوام

کلمه که بود در پیت کرم که نمی بدم

باد که این چاکر خوش که در پیت

خبر که به حسرت از خاک عجب که عجز

ناز که که پای و تار کاب میرسد

ناصر مانیک منیع خود از رخساری

طرح سفره که فلند آن وقت که

حسن فرست از رخسار صغیرت اضطرار

رنگ در ز کوه بن خیر و کاب

دجله چشم من اگر آب در سحاب

دست کار میرود بلفه کش کاب

دور خود میرسد ساقی این شراب

شب همه شب هم نرم نامی بی جوار

مجنون شکسته دل ناتوان شوخ بستاند

دلا بدست ظالمی مملکت خراب

بگو ای دایه تر خیل رجا پادشاه

مرحوم که از آفتاب مضطرب

کلی سلطان خرم از جوار مغولی

سرجه افسران تاج سر زین کلان

شاه شفته بیکلان خسر و خون

نرخ غوغای من خلویت دوست

کودلی دلبری کز پی روتق خون	شعله ملک دل کنم عشق سبزه لعلی
کو بگری جوانی کز پی شود دل در	باعث فتنه کرد زلفش زای را
کو تپه نوری ناشده هم نشین غم	سیر کنم ز صحبت آن بدمم برای را
نخعی عشق وین در پیشم لم نمودن	باز بوی چشام این زهرش کز نای
دیده ترک عاقبت بر رخ زکی ام	از شمشیر او هم جانم نمرای
از دل خویش بوی این می شنوم که	دام رسم کند در جعبه عیسای را
صبر نماند وقت شد که بگریاؤ	گریه های پستی سر زلفش لعلی را

باز ققاده در جهان شور که کرده شوم	
ببل باغ عاشقی طبع غزل برای	
هزاره نقاب کز مکر طره نیم تاب	زاع چنان بهان کند بیضه نقاب
وصل تو چون نبید در در عشق کام	چند چشمش کان جلوه بد برای